



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هشتاد و یکم





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۲۹۱۹ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۷ گنج حضور

گر سران را بی سری، درواستی
 سرنگونان را سری درواستی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹
 -درواستی: مخفف و مبدل درباستی

اگر من‌های ذهنی که سر عقل ذهنی خودشان را قبول دارند و از طریق همانیدگی با چیزهای مادی درد زیادی ایجاد کرده‌اند، به این نتیجه می‌رسیدند که قانون زندگی ایجاب می‌کند این سر ذهنی را دور بیندازند و سرنگون شوند، در این حالت سرنگونی، سر خردمندی و عقل کل به دست می‌آوردند.

[به عبارت دیگر، داشتن سر ذهنی سبب اشتباه کردن، داشتن باورهای خرافه و تمرکز انسان روی دیگران به جای تمرکز بر خود می‌شود. در نتیجه دیگران هم متقابلاً روی او تمرکز کرده و قصد عوض کردنش را خواهند داشت. عاقبت چنین وضعیتی، سرنگونی من‌ذهنی و به بن‌بست رسیدن او در جنبه‌های مختلف زندگی است؛ بنابراین باید این سر ذهنی را با تسلیم بی‌قید و شرط و عدم کردن مرکز دور انداخت تا سر خرد کل به جای آن قرار گیرد.]

از برای شرح آتش‌های غم
یا زبانی یا دلی برجاستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

برای شرح دادن آتش غم‌های ذهنی و باز شدن دلی که می‌خواهد به خدا زنده شود و به ثمر رسیدن آتش عشق در مرکز انسان، لازم است زبانی برای توضیح و دلی پابرجا و ثابت و زنده به زندگی موجود باشد. [تمام انسان‌ها موظفند دل همانیده و پردرد خود را به دلی باز تبدیل کنند که با زبانی شرح‌دهنده همراه می‌شود. بدین ترتیب آتش عشق زنده خواهد شد.]

یا شعاعی زان رخ مهتاب او
 در شب تاریک غم با ماستی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

[هر وقت ما حقیقتاً بفهمیم که وضعمان ایجاب می کند فضاگشایی کرده و سرِ ذهنی مان را از دست بدهیم و این درک از ته دلمان باشد، معنایش این است که] پس از باز کردن فضا، شعاعی از رخ مهتاب خدا و زندگی، در شب تاریک غم ذهنی ما تابیده شده و نور او ما را همراهی کرده است [وگرنه بدون تابش نور خدا من ذهنی که عاشق سرش است هرگز حاضر نبود آن را از دست بدهد و سرنگون شود].

یا کسی دیگر برای همدمی
هم از آن رو بی سر و بی پاستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

[وقتی بپذیریم که باید سرِ ذهنی را چه شخصی باشد و چه جمعی از دست بدهیم گل حضور در ما و دیگران شکوفا می‌شود]؛ پس همدمی پیدا می‌کنیم که به دلیل هشیاری حضور و حس یکتایی با زندگی، سروپای ذهن را از دست داده یعنی بی سر و بی پا شده‌است. [لازم است که از همراهی چنین همدمی تا می‌توانیم استفاده کنیم].

گر اثر بودی از آن مه بر زمین
 ناله‌ها از آسمان برخاستی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

اگر از ماه خداوند روی زمین و در وجود یک انسان اثری بود یعنی آن انسان فضا را به اندازه کافی گشوده و به حضور زنده شده بود، تمام چیزهایی که در آسمان و زمین است و تمام کائنات از او تأثیر می‌گرفتند و به ناله حاصل از تبدیل به زندگی برمی‌خاستند.
 [از آن جایی که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، مادامی که انسان‌ها فضا را نگشایند و با ارتعاش مثبت، یکدیگر را به صبر و زنده شدن به خدا تشویق نکنند اثری را که در این بیت توصیف شده، نخواهند داشت و به جای آن با اثر مخرب بر من‌های ذهنی دل آن‌ها را سفت خواهند کرد.]

ور نه دست غیرتستی بر دهان
راست و چپ بی این دهان غوغاستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

دست غیرت یا همان قانون غیرت خداوند [که می‌گوید: «چنانچه از جنس من نشوی وارد فضای یکتایی نخواهی شد»] بر دهان من‌های ذهنی گذاشته شده؛ زیرا بیانشان دردسر و سرنگونی می‌آفریند. در حالی که اگر انسان با عدم کردن مرکز و رعایت انصتوا خاموش شود تا خدا زبان او شده و خودش را از طریق انسان بیان کند، دیگر نیازی نیست که دست غیرت جلوی دهان او را بگیرد. در چنین حالتی در همه‌جا و همه‌جهات، دهان‌ها به غوغای زندگی می‌پردازند و به خدا زنده می‌شوند. [دست غیرت خداوند بر دهان عارفی چون مولانا هم گذاشته شده تا حرفش را به انسانی نزند که با داشتن من‌ذهنی روی خودش کار نمی‌کند و به ایجاب یا لزوم سرنگونی من‌ذهنی باور ندارد و اهمیتی نمی‌دهد.]

گر از آن دُر پرتوی بر دل زدی
یا به دریا، یا خود او دریاستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

اگر از آن دُر یعنی از گوهر تابان زندگی، شعاعی یا پرتوی بر دل انسانی که فضا را به درستی گشوده و مرکز را
عدم کرده تابیده شود، آن انسان متوجه می‌شود که او از جنس من‌ذهنی نیست و از جنس دریای یکتایی و در آن
دریاست، بلکه اصلاً خودش همان دریاست.

ورنه غیرت خاک زد در چشمِ دل
چشمه چشمه سوی دریاهاستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

اگر قانون غیرت خداوند که می گوید مادامی که مرکز انسان جسم باشد چشمه حیات من جاری نمی شود، خاک را در چشمی که فقط از طریق جسمها می بیند نمی زد و اگر چشم دل انسان درست می دید یعنی خدایین بود و از طریق عدم می دید، از مرکز انسانها چشمه های هشیاری و زندگی به دریای وجود انسانهای دیگر جاری می شد.

نیست پروایِ دو عالم عشق را
 ورنه ز اَلّا هر دو عالم لاستی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

عشق یا عاشق زنده به حضور، پروای انسانی را که با من ذهنی خود دو عالم را می بیند ندارد و اهمیتی به او نمی دهد. اگر من های ذهنی برای این عاشق اهمیت داشتند از «اَلّا» ی او هر دو عالم «لا» می شدند یعنی زنده شدن به خدا تماماً در دو عالم اتفاق می افتاد. [اما قانون زندگی این است که هر انسانی تنها روی خودش کار کند تا به بی نهایت خداوند زنده شود.]

عشق را خود خاک باشی، آرزوست
 و نه عاشق بر سرِ جوازستی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹
 -خاک بودن: مجازاً تواضع، فروتنی
 -جوزا: دو پیکر، صورت سوم از صورتهای فلکی

عشق یا عاشق، آرزویش صفر شدن و خاک بودن است که نشان از تواضع او دارد. اگر این نبود و می خواست خودی نشان دهد بر سرِ جوزا می ایستاد، یعنی قدرتش در تغییر این جهان را به نمایش می گذاشت. [اما عاشقی مانند مولانا هم در سلطهٔ قانون قضا و کن فکان است پس به جای این که جهان را به هم بریزد تا همگان را به حضور برساند، تانی می کند تا زندگی با قضا و کن فکان کار کند.]

تا چو برف، این هر دو عالم در گداز
ز آتش عشقِ جحیم آساستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹
-جحیم آسا: مانند دوزخ

[و اگر قرار نبود قانون قضا و کن فکان کار کند] هر دو عالم از آتش عشق به خدا و زندگی، همان عشقی که هم چون دوزخ در سوز و گداز است، مانند برف آب می شد و محو می گشت.

ازدهای عشق خوردی جمله را
گر عصا در پنجه موساستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

اگر انسان عصا را به دست موسای درونش بدهد که تمثیل آن است که تسلیم شود و فضاگشایی کند، این عصا در پنجه آن موسی تبدیل به ازدها می شود که همه چیز را می خورد، یعنی فضای گشوده شده تمام همانیدگی های انسان را می خورد و از بین می برد.

لقمه‌ای کردی دو عالم را چنانک
پیشِ جوعِ کلبِ نانِ یکتاستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹
-جوعِ کلب: گرسنگی مفرط که بیمار هرچه خورد سیر نمی‌شود.

اژدهایی که تمثیل فضاگشایی انسان است، تمام همانیدگی‌های ریز و درشت انسان را می‌بلعد و در این بلعیدن هیچ فرقی بین آن‌ها نمی‌گذارد. درست مانند مرض «جوعِ کلب» که گرسنگی غیرقابل سیر شدن است و در آن انسان بین غذاها اعم از چلوکباب یا نان تنها تفاوت قائل نمی‌شود و هرچه باشد می‌خورد.

پیش شمس الدین تبریز آمدی

تا تجلیه‌هاش مستوفاستی

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

–مستوفی: تمام، کامل

هر کس که با عدم کردن مرکز و فضاگشایی، تجلی خداوند در او به قدر کافی اتفاق بیفتد و هشیاری‌اش تبدیل به هشیاری حضور شود، از مرکزش به صورت آفتاب بلند می‌شود و نزد خورشیدی می‌آید که در مرکز انسان طلوع می‌کند که به معنای زنده شدن خدا در درون انسان به خودش است. [این طلوع کردن از درون و زنده شدن به زندگی، هدف اصلی آفرینش انسان است و اگر اتفاق نیفتد معنایش این است که او سرِ ذهنی را نینداخته و بنابراین در نهایت سرنگون خواهد شد.]

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۷ گنج حضور، بخش اول

بی تعلق نیست مخلوقی بدو
 آن تعلق هست بی چون ای عمو
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۵

ای برادر، هیچ مخلوقی نیست که به خداوند وصل نباشد اما این وصل بودن و این هشیاری بی چون است یعنی با ذهن نمی توان آن را بیان کرد. [انسان به خدا وصل است فقط مدتی در ذهن به سر می برد.]

زانکه فصل و وصل نبود در روان
غیر فصل و وصل نندیشد گمان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۶
-فصل: گسستن
-وصل: پیوستن

زیرا در روح بشر، در هشیاری، گسستن و پیوستنی وجود ندارد؛ درحالی که فکر جز از طریق گسستن و پیوستن، تجسمات ذهنی و جدایی نمی تواند اندیشه کند.

غیر فصل و وصل پی بر از دلیل

لیک پی بردن بنشانند غلیل

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۷

-غلیل: هم به معنی تشنگی شدید است و هم به معنی شخص تشنه.

باید فضا را باز کنی و با راهنمایی یک مرشد کامل [که یا انسانی مثل مولانا و یا فضای گشوده شده است] به قلمرو خارج از فصل و وصل پی ببری و وصل واقعی را از درون حس کنی یعنی پی بردن و دریافت تو، کیفیت و کمیت جسمی و ذهنی نداشته باشد. با این وجود چنین پی بردنی تشنگی تو را برطرف نمی کند. [تشنگی در این جا دو معنی دارد. یک تشنگی واقعی که به خدا زنده شویم و یک تشنگی من ذهنی که می خواهد به جهان برود، چیزها را جمع کند، پز بدهد و سر و پندار کمال درست کند.]

پی، پیایی، می بر ار دوری ز اصل
تا رگِ مردیت آرد سوی وصل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

اگر از خود اصلی ات، از خدا، دور هستی دائماً فضاگشایی کرده و به دنبال آن چیزی که ذهنت می گوید نرو تا رگِ
انسانیت که حضور است تو را به سوی وصل واقعی آورد.

این تعلق را خرد چون ره برد؟
بسته فصلت و وصلست این خرد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۹

این وابستگی که تو عین خداوند هستی و او خودش دارد به سوی خودش می رود را چگونه عقل ذهن می تواند
درک کند؟ زیرا عقل من ذهنی وابسته به فصل و وصل است.

زین وصیت کرد ما را مُصْطَفَىٰ^۱

بحث کم جوید در ذات خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۰

برای همین حضرت رسول به ما وصیت کرده‌است که دربارهٔ ذات خدا، عدم و هشیاری اصلاً بحث نکرده و راه زنده شدن به خدا را با ذهن تجسم نکنید، فقط فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و عدم را از درون حس کنید.

آنکه در ذاتش تفکر کردنی است

در حقیقت آن نظر در ذات نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۱

آن چیزی که با ذهن بتوان در ذات آن فکر و تجسم کرد، درحقیقت آن در ذاتِ خداوند نیست بلکه پنداری بی‌اساس است؛ بنابراین با ذهن نمی‌توان خدا را شناخت.

هست آن پندار او، زیرا به راه

صد هزاران پرده آمد تا اله

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۲

بلکه آن تصورات واهی و بی‌اساس کسی است که گمان می‌کند دربارهٔ ذات الهی اندیشه کرده‌است؛ زیرا در این راه صد هزاران پرده وجود دارد و هر مقاومتی در برابر اتفاق این لحظه که موجب انقباض و هیجان ناشی از جدی گرفتن اتفاق بوده، به منزلهٔ ایجاد پرده است.

هریکی در پرده‌یی، موصول خوست

وهم او آنست، کان خود عین هوست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۳

هر یک از انسان‌ها در پرده‌ای که خوی آن را گرفته‌است، گیر کرده و خود را وصل به خدا می‌پندارد؛ در حالی که گرفتار پردهٔ وهم است و فکر می‌کند که آن پرده همان خداوند است.

پس پیامبر دفع کرد این وَهْم از او
تا نباشد در غلط سوداپز او
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۴
-سوداپز: سوداپزنده، سودا پختن به معنی خیالات و آرزوهای واهی و بی‌اساس کردن است.

پیامبر این وَهْم را از هر انسانی دفع کرد تا او دربارهٔ ذاتِ الهی به غلط سوداپزی نکند یعنی ذهنیات و فکرهای بی‌اساس خود را خداگونه و از جنس خدا نداند.

وآنکه اندر وَهْمِ او ترک ادب

بی ادب را سرنگونی داد رب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

و اما کسی که در توهم ذهن، خدا را تجسم می کند و می پرسد خداوند از جنس چیست، من هم از جنس او هستم و به اتفاق این لحظه مقاومت نشان داده و عقل من ذهنی را انتخاب می کند، این کار بی ادبی در مقابل خداست و خداوند آن بی ادب را سرنگون می کند. [اگر شما فضاگشایی کرده، خداوند را به مرکزتان می آورید، عقل من ذهنی را کنار گذاشته و خرد او را انتخاب می کنید، این کار ادب است.]

سرنگونی آن بُود کو سوی زیر
می رود، پندارد او کو هست چیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۶
-چیر: چیره، غالب، مسلط

سرنگونی آن است که انسان به سوی سرازیری و سقوط می رود؛ درحالی که در پندار کمال خود فکر می کند که
غالب و چیره است و به سوی بالا و تکامل پیش می رود.

زانکه حدّ مست باشد این چنین
کو نداند آسمان را از زمین
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۷

زیرا حدّ تشخیصِ مست، کسی که من ذهنی دارد و مست همانیدگی هاست، این چنین است که آسمان را از زمین تشخیص نمی‌دهد و نمی‌داند که فضاگشایی می‌کند و بالا می‌رود یا فضا را می‌بندد و به صورت من ذهنی بالا می‌آید و حضور را در ذهنش تجسم می‌کند.

در عجب‌هاش به فکر اندر روید
 از عظیمی وز مهابت گم شوید
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۸
 -مهابت: بزرگی و شکوه، عظمت، هیبت

در شگفتی‌های خداوند و زندگی تأمل کنید یعنی به خودتان نگاه کرده و ببینید که بدن شما و هر اتفاقی که می‌افتد براساس صنع و آفریدگاری خداوند است و از عظمت و هیبت صنع او گم شوید یعنی عقل من ذهنی خود را که در برابر خورشید زندگی مانند یک شمع است خاموش کنید و بگویید نمی‌دانم.

چون ز صنُعش ریش و سبِلت گُم کند
 حد خود داند ز صانع تن زند
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۹
 -صنع: آفرینش، آفریدن
 -سبِلت: سبیل
 -صانع: آفریننده
 -تن زدن: خودداری کردن

وقتی انسان متوجه می‌شود که این لحظه صنع و آفریدگاری خداوند در کار است و با فضاگشایی او برای تغییرش به کار می‌افتد، آن‌چنان حیران شده که ریش و سبیل خود را گُم می‌کند یعنی عقل من ذهنی‌اش در این فضای گشوده‌شده گُم می‌شود. آن‌گاه حدِّ خود را نسبت به خداوند درک می‌کند و از هرگونه می‌دانم، بحث و فکر دربارهٔ ذاتِ الهی خودداری می‌کند.

جز که لا اُحصی نگوید او ز جان
 کز شمار و حد برون است آن بیان
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۰
 -لا اُحصی: به شمار در نمی‌آورم

[کسی که به صنُع و آفریدگاری خداوند نظر کند و حیران بماند، از عمقِ جان می‌گوید:] خداوندا، نمی‌توانم ثنای تو را که اصل من هستی به شمار آورم؛ زیرا من از جنس جسم هستم و بیان عظمتِ صنُع تو بی‌شمار و بی‌کران است و در حد ذهن نیست؛ بنابراین فضا را می‌گشایم و مرکز را عدم می‌کنم تا این اتفاق از درون من و به‌وسیلهٔ آفریدگاری تو انجام شود.

حدیث

«لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أُثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ.»
«شب معراج - خداوند به پیغمبر فرمود: «مرا ثنا بگو» - پیغمبر فرمود: «من نتوانم ثنای تو گفتن، انسان که خود
ثنای خود گفته‌ای.»

«لَا أَحْصِي ثَنَاءً مَا عَلَيْكَ»
«نمی‌توانم تو را چنانکه باید بستایم.»

قرص خورشیدست خلوت‌خانه‌اش
کی حجاب آرد شب بیگانه‌اش؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۰

انسانی که فضا را می‌گشاید، به هشیاری نظر زنده می‌شود و زندگی از مرکزش طلوع می‌کند خلوت‌خانه درونش
مانند قرص خورشید است. بنابراین چگونه ممکن است شب بیگانه یعنی من‌ذهنی خودش و دیگران حجاب
خورشید درونش شود؟

علت و پرهیز شد، بحران نماند
 کفر او ایمان شد و، کفران نماند
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۱

کسی که خورشید زندگی از مرکزش طلوع می کند، مرض سبب سازی من ذهنی و نیاز به پرهیز در او از بین رفته و بحرانی در ذهنش باقی نمی ماند؛ زیرا او از جنس خدا شده و پرهیز در ذات خداوند است، بنابراین او از جنس چیزی نمی شود که به پرهیز نیاز داشته باشد. کفر چنین انسانی به ایمان تبدیل شده و هیچ ناسپاسی برجای نمی ماند. [بزرگ ترین ناسپاسی انسان این است که در این لحظه می تواند مرکزش را عدم کرده، از خرد کل و از قضا و گن فکان استفاده کند ولی از عقل من ذهنی استفاده می کند.]

چون الف از استقامت شد به پیش
او ندارد هیچ از اوصاف خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۲

از آن رو «الف» به سبب استقامت و پایداری رهبر سایر حروف شده است که از اوصاف خود هیچ چیز ندارد. ما هم وقتی برهنه از من ذهنی و همانیدگی‌ها می‌شویم از جنس خدا شده و در اثر تعهد و تداوم در این راه به عنوان رهبر جلو می‌رویم و از اوصاف همانیدگی‌های خود هیچ چیز نداریم.

گشت فرد از کسوه خوهای خویش
شد برهنه جان به جان افزای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۳
-کسوه: جامه، لباس

انسان فضاگشا از جامه اوصاف و خوهای همانیدگی‌های خود جدا گشت و جان هشیاری‌اش برهنه شد و به
جان افزای خود که خداوند است زنده گشت.

چون برهنه رفت پیش شاه فرد
شاهش از اوصاف قدسی جامه کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۴

هنگامی که انسان فضاگشا لباس من ذهنی را درآورد و برهنه از همانیدگی‌ها به پیش شاه یگانه رفت، خداوند جامه‌ای از اوصاف الهی خود به او پوشاند و او را از جنس خودش کرد.

خلعتی پوشید از اوصاف شاه
بر پرید از چاه بر ایوان جاه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۵
-خلعت: لباسی فاخر که شخصی بزرگ به کسی می‌بخشد.

انسان از اوصاف خداوند جامه‌ای پوشید و با پوشیدن لباس حضور، از چاه من ذهنی و همانیدگی‌ها به بارگاه بی‌نهایت خداوند پرواز کرد.

این چنین باشد چو دُردی صاف گشت
از بن طشت آمد او بالای طشت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۶

وقتی چیزهای تهنشین شده در ظرف شراب، از پایین ظرف به بالا می آیند، در این حالت شراب دُردآلود صاف می گردد.

در بُنِ طشت از چه بود او دُر دناک؟

شومی آمیزش اجزای خاک

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۷

–دُر دناک: دُر دآلود، مایع آمیخته به دُر د و رسوب، مانند شراب و جز آن

به چه دلیل در درونِ انسان، همانیدگی‌ها انباشته شده‌است؟ به این دلیل که آمیزش و همانیده شدن با اجزا و چیزهای این جهانی شوم بوده و اتفاقات ناگواری را به همراه خواهد داشت. [انسان به سبب انباشتگی همانیدگی‌ها در درونش، هیچ‌گونه انرژی زنده‌کننده زندگی را دریافت نمی‌کند.]

یارِ ناخوشِ پَرّ و بالشِ بسته بود
ورنه او در اصل بس برجسته بود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۸

این هم‌نشینانِ بد، من‌ذهنی انسان و اطرافیانش، پر و بالِ او را بسته بودند و اجازه نمی‌دادند که پرواز کند و گرنه انسان در اصل و ریشه‌ی خویش، از جنس خداوند بوده‌است.

چون عتابِ اَهْبَطُوا انگیختند
هم‌چو هاروتشِ نگونِ آویختند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۹

[هنگامی که انسان به ذهن رفت، بیش از حد تعادل با چیزهای این جهانی همانیده شده و اصلش را فراموش کرد،] از طرف زندگی عتاب «از جایگاه شرف فرود آید» آمد؛ در آن هنگام، روح انسانِ همانیده شده را هم‌چون هاروت، از چاهِ همانیدگی‌ها آویختند.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم:» [ای انسان‌ها که در همان‌جا نمانید و با چیزهای این جهانی، تعادلتان را از دست ندهید و اتصالتان با من قطع شده است،] همه از بهشت [از جایگاه یکی شدن با من] فرو شوید؛ پس اگر از جانب من راهنمایی [هم‌چون پیامبران و مولانا] برایتان آمد، بر آن‌ها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند.»

بود هاروت از ملاک آسمان
از عتابی شد معلق همچنان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۰

[هاروت و ماروت به قصد راهنمایی انسان‌ها به زمین رفتند. خداوند به ایشان فرمود که اتصالتان را با من قطع نکنید. به محض این که پا به این جهان گذاشتند، بسیار هم‌هویت شده، فضا را بستند و به ذهن رفتند.] هاروت از فرشتگان آسمان بود ولی به سبب عتاب خداوند در چاه من‌ذهنی آویزان شد و سرنگون گشت.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

هاروت از سر زندگی و اصل خود دور شد و من ذهنی خویش را سر پنداشت؛ [گفت «می دانم» روش هایی که
ذهنش برای رسیدن به حضور نشان می داد را به کار گرفت] و تنهایی در این راه حرکت کرد؛ به همین دلیل
سرانجام در چاه من ذهنی آویزان شد.

آن سپید خود را چو پُر از آب دید
کرد استغنا و از دریا برید
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۲

برای مثال، هنگامی که سبد در آب دریا قرار گرفت و خود را پُر از آب دید، آن را از خود پنداشت سپس اظهار بی‌نیازی کرد و خود را از دریا جدا ساخت. هم‌چون انسان که احساس بی‌نیازی به او دست داد و ناز کرد آن‌گاه از دریای یکتایی فاصله گرفت.

بر جگر، آبش یکی قطره نماند
بحر، رحمت کرد و او را باز خواند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۳

هنگامی که سبد از آب دریا جدا شد حتی یک قطره آب در آن باقی نماند؛ اما دریا دوباره رحمت کرد و او را به سوی خود فراخواند. [بحر رحمت خداوند مرتب انسان فضاگشا را به سوی خود می‌خواند.]

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

چه مبارک ساعتی است آن لحظه‌ای که انسان مقاومتش را کنار می‌گذارد و با فضاگشایی عملاً نشان می‌دهد دیگر سر من‌ذهنی را نمی‌خواهد، پس دریای رحمت خداوند، بی‌هیچ سبب و علتِ ذهنی و بدون آن که شخص تلاشی در ذهن انجام داده باشد، سراغ او می‌رود.

الله الله، گرد دریا بار گرد
گرچه باشند اهل دریا بار زرد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۵
-دریا بار: کنار دریا، ساحل دریا

ای انسان، تو را به خدا، تو را به خدا، دور محور عدم و فضای گشوده شده بگرد نه دور من های ذهنی؛ در ساحل دریا یی که مولانا و انسان هایی که قرار است به دریا تبدیل شوند، گردش کن؛ گرچه که رویشان به دلیل غم هجران خداوند، زرد است.

تا که آید لطف بخشایشگری
سرخ گردد روی زرد از گوهری
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۶

تا آن که لطف خداوند بخشایش گر بیاید و زردی رخ تو از یافتن گوهر وصال او سرخ شود.

گرچه ناصح را بُود صد داعیه

پند را اُذنی ببايد واعیه

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۱

-داعیه: خواسته و آرزو

-اُذنی واعیه: گوش شنوا

اگرچه نصیحت کننده، مولانا، در اندرزهایی که می دهد صدها خواسته و آرزوی خوب برای انسان دارد اما برای شنیدن و پذیرش پند مولانا، لازم است که انسان یک گوش شنوا داشته باشد، تشخیص و سرّ من ذهنی را کنار گذاشته و به دنبال راههای ذهنی برای رسیدن به خداوند نباشد.

تو به صد تلطیف پندش می دهی
او ز پندت می کند پهلو تهی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۲

تو با صد نوع لطافت و روش‌های مختلف، انسان را نصیحت می کنی اما او از زیر بار نصیحت تو شانه خالی می کند. [مولانا پندش را برای انسان‌ها به صورت‌های بسیار گوناگونی بیان کرده است.]

یک کسِ نامستمع ز استیز و رد
 صد کسِ گوینده را عاجز کند
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۳

یک نفر که از روی ستیزه و مقاومت من‌ذهنی و «سر داشتن» به حرف گوش ندهد و به‌دلیل داشتن ناموس و
 آبروی مصنوعی من‌ذهنی، نصیحت را رد بکند، صد نفر گوینده را خسته و درمانده می‌کند.

با تشکر:
 تنظیم‌کننده متن: لیلا
 گوینده: جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com